

جلسه ۲۳۴- معیار اختلاف انسان‌ها، در نحوه مواجهه با حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
و صلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد  
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خدمت رفقا راجع به فرمایشات امام صادق علیه السلام در مورد کظم غیض و عدم پاسخگویی به مطالب خلاف و مهملات مطالبی عرض شد و گفته شد که مسائلی که امام علیه السلام در این فقرات که مربوط می شود به حلم و بردباری در روابط انسان با سایر اشخاص اینها براساس انانیت و براساس اظهار نفس و اظهار خودیت و ابراز شخصیت است.

و وقتی که مطلب به این کیفیت باشد دیگر دلیلی ندارد که انسان پاسخ بدهد، چون پاسخ برای رفع ابهام است. وقتی خود شخص و مخاطب در مقام رفع ابهام نیست بلکه در مقام اثبات بای نحو کان است، به هر کیفیتی اثبات شود، و وقتی که اگر همه مطالب و راهها به رویش بسته شود، در نهایت و آخر می گوید دروغ می گویی! خب تمام شد، این نهایت و نتیجه این سوال و پاسخ و مطالبی است که گفته می شود، ولی وقتی که شما پاسخ می دهید: نه آقا! این مطلب به این کیفیت نیست، خب او می آید یک جواب می دهد، دوباره شما... آخر سر وقتی دید هیچ راهی ندارد، می گوید داری دروغ می گویی! و تمام شد.

خب چرا انسان بیاید از اول صحبت کند و بحث کند؟ برای چه؟ ول کند. امام علیه السلام دارند به انسان این نکته را می آموزند که همیشه صحبت و پاسخ فقط در مرحله رفع ابهام و رفع سوال باید قرار بگیرد، فقط در اینجا، از این مطلب بخواهد بگذرد دیگر وقتت را تلف نکن، و گرنه عمرت را باخته ای. داری به کی جواب می دهی؟ به یک آدمی که اصلا انسان نیست! انسان نیست! خب انسان بالاخره یک خصوصیتی دارد، یک مزایایی دارد، یک صفاتی دارد، یک فردی است که با دو پا راه می رود و افعال و تصرفاتش شکل انسان است.

حضرت می‌فرمایند که اگر به تو این را گفت، بگو اصلاً جوابت را نمی‌دهم، اگر به تو دشنام داد، بگو اگر حق با من است خدا از تقصیرات تو بگذرد، اگر حق با تو است خدا از تقصیرات ما بگذرد. انسان بیاید خودش را معطل کند، معطل این حرف و نقل و اعصاب خودش را خراب کند، خودش را کثیف کند، آیا ارزشش را دارد؟ یعنی واقعا ارزش این که انسان که باید فکرش راحت باشد، آزاد باشد، نفسش آرام باشد، نفس را با آرامش و اطمینان به سوی خدا ببرد. چون خدا و عالم ربوبی، عالم آرامش است، عالم صفا و سکوت است، روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه این را زیاد برای رفقا می‌خواندند، در صحبت‌هایشان، که رسول خدا می‌فرمودند عالم ملائکه، عالم آرامش و طمانینه و سکون است، همیشه ملائکه در حال سکون هستند، داد و بیداد آنجا نیست، دعوا نیست، شر و شور نیست، بزن و بکوب نیست، این در سر آن بزند آن در سر این بزند نیست، همه در آرامش هستند، همه در سکون هستند، و این یک مطلب عجیبی است. یعنی انسان این مسئله را کم کم می‌تواند در خودش احساس کند، و در تنهایی خودش بنشیند با خودش این مطلب را ارزیابی کند که تا چه حدی به این مسئله نزدیک است؟ آیا در دلش تلاطم است؟ اینجا ببینم چه خبر است! آنجا چه خبر است! این چی گفته! آن چی گفته! این در این روزنامه چی نوشته! آن در رادیو چی گفته! آن در تلویزیون [اطلاعیه] داده! او جواب آن را داده! آن چی... همین که دارید می‌بینید که در دنیا چه خبر است!

یا اینکه نه بنشیند همینطوری به بیچارگی خودش فکر کند، به بدبختی خودش فکر کند، به درماندگی خودش فکر کند، ببیند نفسش چه می‌کند، به کدام طرف تمایل دارد، می‌خواهد برود رادیو را باز کند، پیچش را باز کند ببیند چیه، هی انگولک می‌شود یا نه هی خودش را کنار می‌کشد، هان! آزمایش کنیم خودمان را، ارزیابی کنیم، ببینیم در چه حال و هوایی هستیم، اگر دیدیم هی انگولک می‌شویم که آن کلید را بزنیم ببینیم آن یارو چه می‌گوید، آن کلید را بزنیم ببینیم آن یارو دیگر چه جواب می‌دهد، بدانیم که از عالم ملائکه فاصله گرفته‌ایم، افتاده ایم در یک عالم دیگر که حالا عرض می‌کنم. چون ملائکه آرام هستند، اگر هم یک خبری به گوششان برسد با آرامی یک سری تکان می‌دهند: بله! بله همینطور است! یک دفعه بر نمی‌آشوبند، یک دفعه از کوره در نمی‌روند، یک مرتبه موبایل دست نمی‌گیرند به این اس ام اس بدهند به آن اس ام اس بدهند (البته حالا که می‌گویند پیامک، ما همان اس ام اس می‌گوییم) به این نمی‌دانم چه بگو، این را به این بگو، آن را به آن بگو، برای همه رد کن که چی؟ فلان حرف زده شده.

وقتی یک چیزی هم می شنوند یا می بینند در موبایلشان همینطوری نگاه می کنند و می خندند و تق می زنند و پاکش می کنند و دیگر هم به آن فکر نمی کنند. اگر اینطور بودیم معلوم می شود به عالم ملائکه نزدیک شده ایم، اگر آنطور بودیم که: الان حقش را می گذارم کف دستش! به من دارد این حرف را می زند؟ راجع به این که گفته به من دارد تکه می اندازد! معلوم است، از طرز صحبتش از طرز پیامش پیداست: صبر کن الان حسابی ازش برسم که دیگر نتواند فردا سربلند کند...! اگر دیدی این حال را داری برو به حال خودت یک فکری بکن که خیلی کارت خراب است، خیلی کارت خراب است، چرا؟ ملائکه اهل این حرفها نیستند.

مرحوم آقا می فرمایند همیشه در آرامش هستند، حرکتشان هم حرکت بی صداست، نه با سر و صدا و گرد و غبار و طوفان راه بیندازند، همینطور حرکتی که می کنند در بی صدایی حرکت می کنند در آرامش حرکت می کنند. اوامر الهی به صورت الهامات بر قلب آنها می آید و آنها (مدبرات امرا) مشغول بر تدبیر امور در نهایت آرامش هستند چرا؟ چون در عالم ربوبی که جنگ و دعوا نیست، آن افاضه فیض از ناحیه پروردگار و اجرایش در عوالم شهود است، دیگر بخواهند سر کی داد بزنند؟ دیگر بخواهند با کی دعوا کنند؟ امر الهی را می گیرند و در این عالم هم انجام می دهند، تمام شد. بیایند به سر آن بزنند، از این بردارند، شلوغ کنند، نفس شان مثل ما برآشوبد و شب که می خواهد بخوابد شروع کند نقشه کشیدن که فردا صبح که از خواب بلند می شوم چه کار کنم، چه نقشه ای بیندیشم، چه کارهایی را در برنامه کارم قرار بدهم، این را تهیه کنم، فلانی را ببینم، در آن صحبت بروم شکستش بدهم و آبرویش را ببرم، آن یکی هم که دارد می خوابد با آنها افراد برویم این را جمع کنیم، آن را جمع کنیم روزنامه ها، کتابها را ببینیم، سخنرانی ها را یکی یکی... اگر هم بدبخت چیزی نگفته، بکشیم بیرون نصفش را از این برداریم نصفی هم خودمان اضافه کنیم و همه هم براساس تکلیف شرعی!! حالا بیا این را درستش کن.

آمدند سر امام حسین علیه السلام را بریدند براساس تکلیف شرعی! مگر نبود؟ مگر آن آقا فتوا نداد؟ تکلیف شرعی است که باید بیایید و این کسی که آمده در مقابل خلیفه برحق! عجب حقی، یزید سگ باز میمون باز عرق باز فاحشه باز (از این بازها هر چه بگویید کم است) آن وقت این در مقابل یک همچین خلیفه ای آمده و قیام کرده، تکلیف شرعی است! عمامه هم داشتند ها، با همین عمامه می گفتند تکلیف شرعی است! خب اینها بلند شدند آمدند دیگر، آن آقا که فتوا می دهد، آن آقا هم که نشسته طلا و نقره می دهد در حکومت، بعد هم از آن طرف تهدید بود، مطلب تمام است دیگر. زر و زور و تزویر

می آید و با تکلیف شرعی در مقابل پسر پیغمبر می ایستد.

اما زدن گلوی حضرت علی اصغر هم تکلیف شرعی بود؟! ببینید تکلیف شرعی این یک وسیله دست آویزی است که همه می توانند این حرف را بزنند. در زمان مشروطه خیلی عالی تکلیف شرعی را آن موقع می بایست بیاییم ببینیم چه خبر است. این بلند می شد تکلیف شرعی! آن هم از آن طرف بلند می شد تکلیف شرعی! هر دو تا تکلیف شرعی! این تکلیف شرعی بیچاره! خیال می کنم هیچ چیزی مظلومتر از این جمله در دنیا نیست. هر دو دارند می گویند تکلیف شرعی! هم این دارد می گوید و هم آن، یک ملت بدبخت می روند دنبال این تکلیف شرعی! یک مشت ملت بدبخت دارند می روند دنبال آن تکلیف شرعی! هیچ با خودش فکر نمی کند این تکلیف شرعی از کجا آمد؟ از کجا آمده این تکلیف شرعی؟ اگر تو داری می گویی تکلیف شرعی پس او چه می گوید؟ اگر تو برای اثبات تکلیف شرعی دلیل داری او که دلیلش بیشتر است! اگر تو با این چهره و نقاب داری تکلیف شرعی را ابراز می کنی آن که بهتر از تو دارد این کارها را انجام می دهد! آن هم دارد همین کار را می کند.

با تکلیف شرعی آمدند به جنگ امیرالمومنین، با تکلیف شرعی آمدند درب خانه علی را آتش زدند، دختر پیغمبر را تکه تکه کردند، مگر تکلیف شرعی نبود؟ خلیفه در اینجا دیگر تثبیت شده، همه آمده اند برای این مسئله اقرار کردند، اعتراف کردند، بیعت کردند، شما اینجا چه کاره هستید؟ برای چه شما نمی آید؟ برای چه شما با نیامدنتان دارید شبهه ایجاد می کنید؟ اصلا شما کی هستید؟ چند نفر نشسته اید در خانه و در مقابل این سیل جمعیتی که از مسلمانها، از مجاهدین، مجاهدین در جنگها و از ملازمان با رسول خدا آمدند این مسئله را به وجود آوردند... اصلا شما چند نفر چه عددی هستید که دارید در مقابل یک همچنین فضایی، در مقابل یک همچنین...

این مسائل برای من جای شبهه داشت، من نمی توانستم آنها را خوب هضم کنم، خودم آنها را می گفتم، سالها در زمان مرحوم آقا خودم مطالبی از این قبیل می گفتیم، توضیح هم می دادیم، شرح هم می دادیم، خوب هم صحبت می کردیم، اما در نفسم آن طوری که باید و شاید جا نمی افتاد. توجه می کنید؟

که آخر مثلا فرض بکنید حالا یک کسی گیرم آمده، حالا شما خلیفه شدید بسیار خوب، آمدند دنبال شما و شما را آوردند جای پیغمبر و در همان محراب هم گذاشتند و گفتند شما اینجا به جای پیغمبر نماز بخوانید بسیار خوب، خوب به بقیه چه کار داری؟ حالا که شما را قبول ندارد برای چه...؟ خوب نیامده که شمشیر دست بگیرد بیاید به جنگتان، رفته در خانه اش نشسته و می گوید آقا ما این را

قبول نداریم! آیا سزای قبول نداشتن آتش زدن خانه است؟ این است؟ می گوید تکلیف شرعی است! یعنی واقعا اگر ما این شرع را (دقت کنید) به همین یهودی که داریم تبلیغ می کنیم که بیاید شما این شرع را بپذیرید، این شرع را به آنها عرضه کنیم که شرع ما این است: هر کسی که قبول نکند بیعت و خلافت را شرع به ما می گوید خانه اش را آتش بزن، زنش را هم بکش، بچه اش را هم بکش، و طناب هم بینداز گردنش و او را بکش تا مسجد، شمشیر هم بگیر بالای سرش که یا بیعت می کنی یا می زنیم و تو را می کشیم، خب کردند دیگر، اینها را از خودم که نمی گویم، همه اتفاق افتاد، واقعا آن یهودی می آید مسلمان شود؟ جدا؟ یعنی اینها چه فکری می کردند و ما چه فکری می کنیم؟

اگر این شرع را به این نصرانی که می گوید آقا جان خب شرع شما چیست؟ ما دینمان و مبانی مان این است، قوانین مان این است، احکام مان این است، حدیث هایمان این است، عیسی این مطالب را گفته و فلان، ما می گوئیم بیاید به شرع ما، خب شرع ما چیست؟ شرع ما این است که بلند شوید بروید سراغ مالک ابن نویره، همان کسی که زکات نداده و [ابوبکر را] قبول ندارد، بلند شوید بروید به طور مکارانه و حيله گرانه و تزویر، او را به نماز نگه دارید، امام جماعتش بکنید، وقتی که می خواهد برود سجده، بلند شوید جناب آقای خالد ابن ولید با شمشیر در سجده گردنش را بزنید، و بعد هم شب با زنش می روی زنا می کنی، و بعد هم وقتی که می آیی مدینه همین بله بزرگان قوم دیگر، بزرگان قوم می فرمایند تکلیف شرعی است! نباید دست به این زد، ابد، نگهش دارید.

مَا كُنْتُ لِأَشِيْمَ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَبَدًا بله عجب! شمشیری که خدا از نیام کشیده بر گرده دشمنان مسلمین من این شمشیر را در غلاف نمی کنم! وقتی که آن دیگری [عمر] می آید می گوید که حداقلش این است که باید اعدام شود دیگر، حالا کاری به کشتن مالک نداریم شما می گوئید که اینها زکات ندادند و مرتد هستند و خب هر کسی هم که مرتد بشود جرمش این است! خب حالا این را می گذاریم کنار، راجع به این قضیه بحث نمی کنیم، آن کار دیگرش چه؟ نخیر کجا من بیایم او را...، تکلیف شرعی است! باید نگهش دارم و بردارم دو تا گوسفند هم جلویش قربانی کنیم! چی چی بکشیم! تکلیف شرعی...

حالا اگر شما آمدید این دین را به نصاری عرضه کردید: آقا! دین ما این است، کسی که زکات نمی دهد می رویم به جنگش می گوئیم مرتد شدی می زنیم، می کشیم و با زنش هم زنا می کنیم!! حالا آن می آید مسلمان شود؟ اگر مسلمان هم بود از این اسلام برمی گردد دوباره نصرانی می شود، اگر این اسلام باشد. مگر اینکه پیغمبر را دیده باشد، مگر اینکه خود پیغمبر را دیده باشد و دیگر کاری به اینها

نداشته باشد، مگر اینکه خود امیرالمومنین را دیده باشد و اتفاق هم می افتادها! می آمدند، یهودی می آمد، فلان شخص می آمد در مدینه، فلان سوال را دارم سوال می کرد جواب نمی دادند، می گفت بگیرید و بزیندش! دارد کفر می گوید! ای بابا دارد سوال می کند کفرش چی چیه؟ چرا می گوید بزیند! بیرونش کنید! فلان کنید؟!

آقا خدا حافظ شما، می فرستادند دنبال امیرالمومنین یا علی بیا فاتحه اسلام خوانده شد! چه شد؟ این آمده دو تا سوال کرده کسی نتوانسته جواب بدهد و بدبخت را گرفته اند و دو تا کتک هم زده اند، حضرت بلند می شوند می آیند و سوالهایش را جواب می دهند و به او سلام می کنند، می نشینند، مطلبی داری بگو، سوالت را بپرس، وقتی امام جواب می دهد، یهودی شهادت می دهد و در همانجا هم مسلمان می شود، چرا؟ چون خود امیرالمومنین را دید، نه من و امثال من را. خود امیرالمومنین را می بیند می گوید این حق است، حق این است و مسلمان می شود. چرا؟ چون آمده برای تحقیق، نیامده خودش را نشان بدهد، آمده ببیند چه خبر است، آمده ببیند حق کجاست، آمده راهش را پیدا کند، آمده راهش را پیدا کند.

مرحوم آقا می فرمودند ما وقتی رفتیم نجف، رفتیم که فهم مان را زیاد کنیم، رفتیم ببینیم چه خبر است، کی هستیم، چه هستیم و چه باید بکنیم. برای این رفتیم ولی می دیدیم بعضی ها دارند می گویند آقا این قضیه را بگذار کنار، فهمت را بگذار کنار! مگر می شود فهم را بگذاریم کنار؟ بله آقا! صلاح در این است که فهمت را بگذاری کنار! اینها را از خودم نمی گویم ها، از خودم نمی گویم. صلاح در این است! آن چه صلاحی است که از فهم من بالاتر است؟ چه صلاحی است؟

صلاح بر این است که شما این را نفهمید! صلاح بر این است که اینجا را صدایت درنیاید! صلاح بر این است که اینجا را تحقیق نکنی! صلاح بر این است که این مطلب مخفی بماند! این صلاح چیست؟ این صلاح هم یکی از همان کلمات و چیزهای خیلی مظلوم و بیچاره ای است که خلاصه نسبت به آن اجحاف شده. یکی تکلیف شرعی است یکی هم صلاح است. چند تا چیز هست که این بیچاره ها مظلوم واقع شده اند! خیلی هم مظلوم واقع شدند! صلاح بر این است!

شما چه صلاحی بالاتر از معرفت برای انسان سراغ دارید؟ چه صلاحی بالاتر از فهم برای انسان سراغ دارید؟ چه صلاحی؟ صلاح بر این است و نباید حرف زد! صلاح بر این است! توجه می فرمایید؟ بزرگان آمدند فهم خودشان را معیار قرار بدهند برای صلاح خودشان نه صلاح را بیابند بر فهم خود تحمیل کنند، و رفتند و به مقصد هم رسیدند، رفتند و به مقصد از این راه رسیدند. از همین راه.

چون نسبت به عمر خودشان ظنین بودند نگران بودند نسبت به عمرشان، نمی خواستند عمرشان را هدر بدهند، نمی خواستند هی امروز را به فردا بگذرانند، نمی خواستند به هر حال و به هر کیفیت و به هر نحوی این هفته را به آن هفته و این ماه را به آن ماه... نه! روی ثانیه ثانیه اش فکر می کردند، روی ساعت به ساعتش فکر می کردند، روی حوادثی که پیدا می شد تامل می کردند: این حادثه معلول چه علتی است؟ چرا باید اینطور بشود؟ چرا باید این حرف زده شود؟ چرا باید این تصمیم گرفته شود؟

امروز دنیا به سمت فهم دارد حرکت می کند و مشخص است. دارد هی برایش سوال ایجاد می شود: چرا باید اینطور باشد؟ چرا باید اینطور باشد؟ دیگر توجیحات آنطور که باید و شاید [اثر ندارد] البته ما نمی توانیم بگوییم... هنوز راه و فاصله زیاد است، ولی به آن سمت دارد این مسئله حرکت می کند و این همان فطرت است، [انسان] دارد دوباره به فطرت خودش برمی گردد، و دوباره دارد به آنچه را که خدا به او عنایت کرده برای سعادت و صلاحش روی می آورد، فارغ از هر دین و ملتی که به آن ملتزم و متاهل است.

خیلی جالب است، خیلی این مسئله مسئله ای است که دورنمای خیلی چیزها را برای انسان روشن می کند، دین رسول خدا و دین اولیاء خدا، دین فهم و دین معرفت است، دینی است که می آید و به ما می گوید فهمت را بر هر چیز دیگری ترجیح بده، بر مصالحت بیا ترجیح بده بر منافعت بیا ترجیح بده بر ارتباطات بیا ترجیح بده، چون تمام اینها همه در این دنیا موقتی است، آنچه که هست و واقعیت است خودت هستی، ارتباطات یک روز تمام می شود، روابطت یک روز به انتها می رسد، منافعت یک روز به آخر می رسد، آن شخصی که تابحال رفیق تو بوده فردا سر یک مسئله پوچ و واهی تو را ترک می کند و می گذارد و می رود و سالهای سال اصلاً انگار رفاقتی نبوده است.

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه این شعر را زیاد می خوانند: (مرحوم آقا می فرمودند)

فصل گلم تمام به آه و فغان گذشت \*\*\* چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت  
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش \*\*\* آن هم کریم با تو بگویم چه سان گذشت؟  
یک روز صرف دادن دل شد به این و آن \*\*\* روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت<sup>۱</sup>

فصل گلی که باید انسان شاد باشد، بگوید، بخندد، چه کند، چه کند، برای ما همه اش به آه و فغان گذشت، چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت، این که بهارش بود آن بود، حالا خزانش...

---

<sup>۱</sup> امیرمختار کریم پور شیرازی



بدنامی حیات دو روزی نبود بیش، آن هم کریم با تو بگویم چه سان گذشت، یک روز صرف دادن دل شد به این و آن، روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت. چیزی که داریم در دنیا الان می بینیم همین است.

هی داریم می رویم سراغ این و آن، این طرف و آن طرف دنبالش را می گیریم، فردا ول می کند می رود خداحافظ، اچی شد بابا؟ یک خداحافظی می کردی بعد می رفتی! دیگر خداحافظی هم از آدم نمی کنند. خیلی بار سنگینی بودیم، هان؟ یک خداحافظی کن بابا: انشالله که خدا به همراهت.

بعد هم یک چیز دیگر حالا آدم می رود برود، ارتباط با انسان جزو اصول دین نیست، ولی من همیشه گفته ام بیراهه نرویم، این مهم است. یک روزی می آید و یک روزی می رود، نه اینکه بیاییم بیراهه برویم. خدا در روز قیامت از انسان نمی پرسد چرا با فلانی رفاقت نکردی؟ ولی می پرسد این قدمی که برداشتی این قدم قدم درستی بوده یا نه؟ این را از تو می پرسند، این را نمی توانی فرار کنی، بگو آقا اصلا من نمی خواهم با این رفاقت کنم، خب نمی خواهی نخواه، بسیار خب مسئله ای نیست، چیز مهمی نیست، حالا ممکن است بعضی ها مهم بدانند، حالا هر چه، ولی مطلب این است که حالا که انسان می رود در راه خودش این چه می شود؟

پس وقتی که اینطور هست یک روز صرف دادن دل می شود به این و آن و انسان می آید سرمایه گذاری می کند، دلش را می گذارد، فکرش را می گذارد، زندگیش را می گذارد، تفریحش را می گذارد، صحبتش را می گذارد نشست و برخاستش را می گذارد، مجالس را می گذارد، یک روز هم می آید که تمام شد، دیگر خبری نیست، خیلی خب حالا برویم سراغ یکی دیگر! ببینیم این آیا نصیبی از این ارتباط برای انسان حاصل می شود یا نه؟ نه، خیال نمی کنم این دیگر مثلا همینجوری بگذارد و برود بالاخره یک خبری می کند و می رود و... و می گوید این خوب است و یک سال دو سال می گذرد، سه سال فلان در یک قضیه ای می بیند این یکی هم بابا گذاشت و رفت عجب! عجب!

خب سه سال که آنجا، چهار سال آنجا، پنج سال آنجا، سه سال هم اینجا هشت سال، کی به خودت می آیی و این جریان را تمامش می کنی؟ خب نمی شود که آدم فرض بکنید که هی بیاید جلو و ارتباط برقرار کند و بعد هم قطع کند و خداحافظ! همینطوری، پس باید چه کند؟ باید ارتباطش را ارتباط خدایی قرار بدهد، آن دیگر هیچ وقت از بین نمی رود، چرا؟ چون خدا همیشه هست، اگر ارتباط خدایی باشد خب یکی از اول نمی آید چون این برنامه اش را گذاشته...، اگر شما اینجا را می خواهی اینجا این شرایط را دارد، این مسائل هست این خصوصیات است، این قوانین است، اگر

چیزهای دیگر است جای دیگر، مطالب دیگر، منویات دیگر مطالب دیگر جای دیگر، اما این مسئله این است آنچه که ما در روش مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدیم ارتباطات ارتباطات الهی بود ارتباطات خدایی بود، هیچ چیزی دیگر در فکر آنها نبود و با این ارتباطات خوش بودند واقعا خوش بودند.

و به ما هم توصیه می کردند که در این مسیر فکرمان را قرار بدهیم یعنی آن کسی را که انسان برای رفاقت برمی گزیند فردی باشد که آن هم به دنبال همین قانون و قاعده باشد و با همین قانون و قاعده سراغ انسان آمده متقابلا او هم با همین نحو آمده و با همین کیفیت آمده. خب وقتی که اینطور هست پس بنابراین انسان دیگر خیالش راحت است، چه آن فرد و افراد بمانند یا نمانند، آن دیگر فرقی نمی کند چون این رابطه اش را براساس شخص نگذاشته که حالا به او بربخورد و خلاف توقع بشود، رابطه اش براساس [مبانی] الهی است، خب حالا یک وقتی یک شخص می آید و تا آخر خط و تا آخر نفس و تا آخر قدم هم بر همان ارتباط الهی می ماند خب زهی سعادت و چه خوب و یک وقت نه، شخص می آید در یک جا و خلاصه حالا به هر کیفیتی! این مسئله به نحو دیگری خواهد شد! خب شد که چیزی نشده، مسئله ای نیست، چیزی از دست نرفته چون این تا الان منفعت کرده، ضرر که نکرده، اگر ارتباطش را براساس شخص قرار می داد ضرر می کرد، خیلی خلاف توقع می شد، یک دفعه به هم می ریخت، اعصابش به هم می ریخت، آی فلان... این همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که یک دفعه خالی شده، چون احساس خلأ می کند که یک دفعه خالی شد، یک دفعه به هم می ریزد، ولی وقتی کسی ارتباطش با رفیقش ارتباط الهی باشد، اگر آن رفیق یک روزی بگذارد برود خب برود تا اینجا بردیم از اینجا به بعد هم خدا بزرگ است. تا اینجا که دشت کردیم تا اینجا که منفعت بردیم تا اینجا که ما خلاصه گفتیم و مطالب را شنیدیم و بودیم و نشستیم و برخاستیم و بر آن اساس حرکت کردیم، هیچ پشیمان هم نیستیم و نادم هم نیستیم و همه چیز سر جای خودش، فردا شخص دیگر، پس فردا کس دیگر، این بیاید همه روی این جهت شکل می گیرد.

یک وقت بنده در همان زمانهای سابق که به یاد دارم و می دیدم که مرحوم آقا رضوان الله علیه [ایشان در کتبشان هم نوشته اند این مسائل را] واقعا ایشان با بعضی از دوستانشان آنقدر صمیمی بودند و آنقدر نزدیک بودند که احساس دوئیتی در میان نبود، ما این را مشاهده می کردیم و از کیفیت رفتار و تصرفات ایشان خب این مسائل را کم و بیش و در حد فکر خودمان مورد ارزیابی قرار می دادیم و نتایجی می گرفتیم.

واقعا کسی نمی توانست باور کند که این انسجام و این تعلق و این همبستگی آیا امکان دارد یک

روزی گسسته شود؟ یعنی به حسب ظاهر اصلاً غیرممکن می‌نمود، چون این نحو رفتار این نحو مجالست، این نحوه تقرب، این نحوه خنده، این نحوه صحبت و این نحوه کشف اسرار و رموز...، خب یعنی یک روزی این می‌شود که غیر از این باشد؟ و این مطالب به صورت دیگری دربیاید، به حسب ظاهر اصلاً غیرممکن می‌نمود، غیر محتمل می‌نمود ولی با تمام این اوصاف و با تمام این احوال وقتی ما مشاهده کردیم که بعضی از دوستانشان بعضی از همین افراد از آن مبدأ ولایت فاصله گرفتند و مطرود شدند و این مطلبی که عرض می‌کنم این غیر از آن چیزی است که در بسیاری از موارد ما مشاهده می‌کردیم که از جهت تنبیه و تنبه مطالبی برای تادیب پیش می‌آمد و برای افراد چه از ناحیه خودشان و چه از ناحیه دیگر اساتیدشان و آن حسابش فرق می‌کرد و آن برای همه هست و اتفاق می‌افتد و حالت و کیفیت برخورد انسان هم خب متفاوت است، ولی نسبت به افرادی که طرد واقعی پیدا شده، ما مشاهده می‌کردیم که کان یکن شیئا مذکوراً، اصلاً انگار نه انگار چیزی بوده، هیچی. یعنی ایشان حالا بنشینند حسرت بخورند و ای داد! روی دستشان بزنند که چرا اینجور شد، چرا آنطور شد، نمی‌دانم حالا چه کنیم، حالا می‌شود یک کاری کنیم... و ما در همان وقت احساس می‌کردیم سایر افراد روششان متفاوت است با روش ایشان، در همان موقع یک همچین مطلبی بود.

ابدا و ابدا تزلزلی، لرزشی، تکانی در این کاسه آب به هیچ وجه نبود، همانطور که بوده هست، چرا؟ چون ارتباط ارتباط الهی بوده، وقتی ارتباط الهی هست تا وقتی که آن ربط و اتصال به ولایت هست این ارتباط هست وقتی که آن اتصال قطع شد خب طبعاً این ارتباط هم قطع خواهد شد، دیگر ندامت برای چه؟ ناراحتی برای چه؟ حسرت برای چه؟

یک روایتی است از [یکی از ائمه علیهم السلام ظاهرًا] از امیرالمومنین علیه السلام که می‌فرمایند: مومن وقتی که یک نفر وارد در جمعش بشود خوشحال می‌شود: خب این هم وارد شد و هدایت پیدا کرد، خب این هم مسئله و واقعیت برایش روشن شد، حقیقت برایش روشن شد. خب انسان خوشحال می‌شود چرا خوشحال نشود؟ پیغمبر به امیرالمومنین علیه السلام می‌فرمایند که اگر یک نفر به دست تو هدایت پیدا کند (لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ) این برای تو و آن بهره‌ای که تو از هدایت این می‌بری بهتر است از اینکه خدا کل زمین را تقدیم تو کند، زمین و شرق و غرب عالم را، حکومت همه عالم به دست تو بیفتد چرا؟ چون آن دو روز است ولی این همیشگی است، این فایده همیشگی است، تو یک نفر را در راه توحید آوردی، تو یک نفر را در راه تقرب به خدا آوردی، تو یک نفر را از عالم بهیمیت و حیوانیت و نفس و انانیت دور کردی، خیر لک

مما طلعت...، این مسئله راجع به مومنین هست و طائفه اهل ایمان که وقتی یک نفر وارد جرگه آنها می‌شود خوشحال می‌شوند، مبتهج می‌شوند و اما وقتی که این آقا رفت بالاخره یک مدتی آمد و چند صباحی بود و بعد رفت ناراحت نمی‌شوند: ای داد! بیداد رفت و بنشینیم و گریه کنیم و زاری کنیم نمی‌دانم یک نفر از جمع ما کم شد! خب تا حالا پانزده نفر بودیم، حالا شدیم چهارده نفر! حالا اگر بشویم سیزده نفر چه! حالا همین هوا را داشته باشیم کمتر نشویم، همینها هست دیگر همه‌اش هست اینها برای همه احزاب هست و همه اینها بازی است.

اما منافقین اینها کسانی هستند که اگر یک نفر وارد آنها بشود خوشحال می‌شوند و اگر همان خارج شد و یا یک نفر خارج شد می‌زنند در سرشان، ای وای یک نفر از ما کم شده، اینها منافق هستند، این الان از ما کم شده ای داد، بله یک ناراحتی به طور کلی هست که چرا یک نفر آمده و راه خلاف را رفته این را ما نمی‌توانیم انکار کنیم اما اینکه از ما کم شده این منظور من است، از ما کم شده نداریم، آن مومن خدا را دارد.

همان شخصی که مورد نظر هست، در همان قضایایی که پیش آمده بود، در آن وقت رفته بود خدمت آقای حداد، مرحوم آقا هم در روح مجرد این مطلب را آورده‌اند. اینهایی که ایشان اینجا آوردند کلمه کلمه‌اش باید رویش فکر کرد، من یک روز به مرحوم آقا گفتم آقا این روح مجرد شما من اسمش را گذاشته‌ام آئین نامه سلوک! ایشان خندیدند و حرفی نزدند اما خیلی خندیدند. واقعا آئین نامه یعنی این روح مجرد را باید خط به خط انسان بیاید و رویش فکر کند این حرف را برای چه ایشان آمدند اینجا زدند، قصه آمدند گفتند؟ ایشان یک شخصی بود که بیاید قصه بگوید؟ مثل فلان شخص که به من می‌گفت این روح مجرد چیه آقا نوشتند؟ یک مشت خاطرات شخصی ایشان است! من هم گفتم حیف از آن پدرم که آمد وقتش را با امثال تو گذرانند، واقعا که من برای او تاسف می‌خورم. یک مشت قضایای شخصی!! ایشان بیکار بود بلند شود بیاید قضایای شخصی تعریف کند؟!

یعنی واقعا وقتی که من می‌بینم یک مطلبی را ایشان می‌خواهند بگویند، یک تعریفی می‌کنند بعد یک نقدی می‌کنند، یعنی می‌خواهند بگویند حواست باشد تو هم همین هستی، مبادا خیال کنی الان در اینجا هستی، مبادا خیال بکنی که حالا بیایی افتخار کنی که بله ما اینجا هستیم و بقیه راهشان... نه آقا! کی تو را در اینجا قرار داده، کی تو را اینجا آورده؟ کی الان تو را ملتزم کرده به جای اینکه جاهای دیگر بروی آمدی اینجا؟ چرا از خودت می‌بینی؟ چرا به حساب خودت داری می‌گذاری؟ بترس از آن روزی که همان قضیه و مسئله‌ای که برای آنها پیش آمد که خودشان را همه کاره آقای حداد می‌دانستند بعد

رفتند همانجایی که عرب نی می اندازد برای تو هم پیش می آید. از خود نبین همه را منت الهی و منت خدا بر خودت بدان، خدا به سرت منت گذاشته که الان این مطالب را به تو فهمانده این معرفت را به تو داده، این ادراک و این مسئله را برای تو روشن کرده، از خودت می بینی؟ و مبادا رفقا... این مسئله خیلی دقیق است، خیلی باید به این مطلب فکر کنید، چون من احساس می کنم که در ارتباط، در صحبت، حالت طعنه نسبت به افرادی که در افکار و در روش دیگر و در مسائل دیگر هستند داشته باشیم آن طعنه اش چیه؟ به نفس برمی گردد، آن دیگر به خدا بر نمی گردد، همینقدر شکر خدا را کن خدا به سرت منت گذاشته همین، بس، تمام شد. بخواهی بیایی طعنه بزنی: بله ما این هستیم دیگر! ما بالاخره خداوند لطف کرده و اینجا هستیم دیگر! آنها همانجا به سرت می آید همانجا.

و این مطلبی را که عرض می کنم این مسئله برای همین افراد پیش آمده، برای همین ها، وقتی که ایشان این مطالب را نقل می کنند می خواهند بفهمیند که هر چه به انسان می رسد از اوست. در دعای ابو حمزه ثمالی مگر نمی خوانیم که خدایا هر خیری که به من می رسد از مبدأ خیر است، من صفر هستم و هی از آنجا به من افاضه می شود، اگر این ارتباط قطع شود من همان صفر سابق هستم، بر آن صفر چیزی اضافه نشده، عددی بر آن صفر نیامده و اضافه نشده، تا وقتی این ارتباط هست، این دیگر صفر نیست، این ارتباط را برداریم برمی گردد در یک ثانیه همان صفر است. پس ما همیشه صفر هستیم، پس ما همیشه فقیر هستیم، ما همیشه فقر هستیم، فقر محض هستیم، این است که رسول خدا می فرماید الفقر فخری افتخار من فخر من است، فخر من این است که من صفر هستم، فخر من این است که من برای خودم حساب باز نکردم، یعنی من وقتی که این لطف و این عنایت را خدا به من کرده حالا من دارم مباحثات می کنم، عجب! من الان حالی دارم که خودم را صفر دارم می بینم.

آمده بود آن شخص پیش مرحوم آقا، یکی آورده بودش، از همین افرادی که هیئت و فلان و این چیزها بودند، پیرمردی بود، نشسته بود، گفت الحمدلله الحمدلله الان حالتی دارم که دیگر نمی توان گناهی از من سر بزند! این حالت را در خودم احساس می کنم! یک دفعه حضرت آقا فرمودند همین حالت شما بزرگترین گناه است که دامنگیر شما شده است، همین حالتی که دارید این بزرگترین گناه است، مگر گناه فقط شراب خوردن است؟ مگر گناه فقط دروغ گفتن است؟ مگر گناه از دیوار مردم بالا رفتن است؟ اینها مگر فقط گناه است؟ همین که داری احساس می کنی که من گناه نمی کنم! من! تو کی هستی؟ اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب ها، هر چه هست از ناحیه اوست، من دیگر گناه نمی کنم! همین است که وقتی مواجه می شوی با فردی که روی این نقطه دست می گذارد یک مرتبه برمی آشوبی!

چرا؟ هان؟ گیرت اینجاست، چون اینجا گیر داری این هم دست روی همان نقطه نفست می گذارد، این هم دست روی همان نقطه انانیتت می گذارد. یک دفعه برمی داری نامه می نویسی! کتاب می نویسی! سخنرانی می کنی! آن هم که دست گذاشته همان جای حساس. حضرت می فرمایند که باید این نکته را متوجه بشوی.

ماه شعبان است و ماهی است بسیار دارای خصوصیات مختص به خود، در این ماه آن جنبه ابتهاج روحی و افاضات پروردگار به صورت انبساط نفس و بهجت کاملا مشهود است، که خود همین هم یک آثار و رموزی دارد در این مسئله که بین ماه رجب و بین ماه رمضان چطور ماه شعبان فاصله است، و مطلب خیلی زیاد است من قصد داشتم که در این مجلس راجع به ماه شعبان صحبت کنم و همین طور ماه رمضان، منتهی دیگر ظاهرا حالت اقتضا نمی کند و مطالبی را که خدمت رفقا در سالهای گذشته عرض کردیم حتما مدنظر دارند.

احیاء شب نیمه شعبان بسیار موکد است و بزرگان و اولیای خدا این مطلب را داشتند، احیا داشتند، بنده به خاطر دارم در آن زمانی که در خدمت مرحوم آقا بودیم در شبهای نیمه شعبان خودشان دعای کمیل می خواندند و احیا می گرفتند و مسائلی بود در همان شب نیمه، واقعا شب عجیبی است و خیلی آثاری دارد و عرض کردم دیگر صحبت کشیده شد به جاهای دیگری...

و همینطور ماه مبارک رمضان هم خیلی باید مراقب بود. چرا وقتی که خدای متعال آن نعمت بالاتر را می خواهد قسمت انسان کند انسان به آن نعمت های پایین تر اکتفا کند؟ چرا انسان فکرش را به این طرف و آن طرف بیاورد؟ روزه ماه رمضان فقط صرف امساک از مفطرات نیست، فکر انسان، خیال انسان... راه و روش بزرگان جور دیگری بود، من امشب می خواستم اصلا صحبت خودم را راجع به مسئله خیلی مهمی قرار بدهم به اینکه روش بزرگان نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی به چه شکلی بوده؟ و خیلی از ما این مسائل را فراموش کردیم، و به دنبال مطالب دیگری حرکت کردیم و آنها به این قضایا به نحو دیگری فکر می کردند و روش آنها به شکل دیگری بود، البته خب تا حدودی اشاراتی شد، ولی این مطلب به طور ناقص و سر بسته ماند تا انشالله اگر فرصتی پیدا بشود، نمی دانم تا ماه مبارک باز توفیق برای حضور خدمت رفقا را دارم یا نه و گرنه خب برای بعد از ماه مبارک یا ممکن است فرض کنید که در همین شبهای ماه مبارک به مناسبتی گفته شود که بسیار مسئله مهمی است، روش اولیا و روش بزرگان و طرز فکر آنها و نحوه مشی آنها در مسائل، علی کل حال به طور سر بسته دارم می گویم به قول خواجه شیراز

گل عزیز است غنیمت شمیریدش صحبت \*\*\* که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد فرصتی خدا دست داده برای انسان که مردم به مسائل دیگر مشغولند، ما چرا مشغول باشیم؟ چرا ما مشغول باشیم؟ چرا ما فکرمان را در این گونه مطالب بیندازیم؟

قضایا و مسائل به خودی خودش می‌گذرد، نیازی به توضیح و اینها نیست، ما هوای خودمان را داشته باشیم، ما گلیم خودمان را داشته باشیم که در آب نرود و مواظب باشیم بر رفتار خودمان، بر فکر خودمان، این طرف و آن طرف، افکار را به این سمت و آن سمت نبریم، از این فرصتی که به دست آمده فائده بگیریم و منتفع بشویم، هم برای این اوقات و هم برای بعد از این. و بدانیم که ذهن را به این طرف و آن طرف بردن جز خسارت چیزی به بار نخواهد آورد، یک روز وقت دادن دل شد به اینان، روز دیگر همین، امروز این می‌آید فردا آن می‌رود فردا آن می‌آید و فردا آن می‌رود این چه می‌شود، آن چی شد، یک سال، دو سال، ده سال گذشت، بیست سال گذشت، چی شد؟ این رفت و این آمد، این نتیجه وارد شدن در اینگونه مطالب که هیچ نفعی جز اتلاف وقت و صرف عمر در مسائل غیر مفید برای انسان نخواهد داشت. خوشا به حال آن کسانی که اینها آمدند و از این گونه فضاها برای خودشان استفاده کردند، برای خودشان آمدند استفاده کردند و کاری به این و آن نداشتند و دنیا را به اهلش سپردند، و ذهن و فکر خود را از این گونه مطالب به مطالب مهمتر که همان مطالب معرفت است به آنها متوجه کردند و از این تکلیف مکلیف‌ها! خود را خارج کردند.

این مجمل آن مسائلی است که می‌خواستیم خدمت رفقا عرض کنم و خلاصه این باقیمانده ماه شعبان و ماه رمضان را غنیمت بشمارید و مراقبه را در حد تام به نحوی که انشالله مشمول فیوضات پروردگار برای آن اولیاء و برای آن بزرگانی که وقتی که ماه رمضان می‌آمد انگار خدا همه چیز را به آنها داده، بهشت را به آنها داده و وقتی می‌خواست ماه رمضان تمام بشود اینها ماتم می‌گرفتند که ای وای ماه رمضان... آنها متوجه هستند که چه خبر است انشالله خداوند از آن نعمت‌ها و از آن برکات و کرامت‌ها نصیب ما هم بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد